

## بوش میراث کلینتون را خراب کرد

گفت وگویی خبرنگار روزنامه کارگزاران با دکتر ابراهیم یزدی

۸۷/۸/۱۱

ایلیا جزایری: دوره هشت سال ریاست جمهوری جورج بوش پسر بر ایالات متحده آمریکا دوره‌ای پر افت و خیز و جنجالی برای خود آمریکا بود که حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر در مطلع آن قرار داشت و با بحران عظیم مالی رکود کم‌سابقه اقتصادی، رو به پایان گذاشته است. در سیاست‌های خارجی آمریکای جورج دبلیو بوش نیز ماجراها و تنش‌ها بسیار بیش از وضعیت داخلی این کشور بود. جنگ‌های افغانستان و عراق نقطه‌های اوج تنش‌های خارجی دولت بوش بود که همه و همه در لوای تابلوی «خاورمیانه بزرگ» انجام شد. آخرین تنش‌های خارجی بوش، جنگ‌های لفظی آمریکا با روسیه بود که سال‌های «جنگ سرد» را یادآور شد اما آن را سبب نشد. میراث بوش، جایگاه آمریکا، سیاست‌های خارجی نومحافظه‌کاران و روابط آمریکا و ایران و برخی دیگر از کشورها در این هشت ساله، محور گفت‌وگویی ما با دکتر ابراهیم یزدی دبیرکل نهضت آزادی ایران و وزیر امور خارجه دولت موقت بود که ماحصل آن تقدیم می‌شود.

بحث را می‌خواهم با یک سوال کلی شروع کنم؛ اکنون پس از مرور هشت سال از ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، آمریکا در کجا قرار گرفته و وضعیت آن چگونه است؟

در دوره هشت ساله ریاست جمهوری بوش پسر اعتبار و وضعیت آمریکا از جهت اقتصادی و سیاسی در سطح ملی و بین‌المللی به شدت افت کرده است. شاید طی این دهه‌های اخیر هیچ وقت اقتصاد آمریکا با بحران‌های کنونی روبه‌رو نبوده است. درگیری آمریکا در جنگ‌های عراق و افغانستان، بودجه‌های سنگینی را بر اقتصاد این کشور تحمیل کرده است. بعد از جنگ ویتنام بودجه ارتش آمریکا چیزی حدود ۲۷۰ میلیارد دلار بود و به دلیل پایان جنگ ویتنام، کنگره و سنای آمریکا به شدت با این بودجه مخالفت کردند و ۲۰ میلیارد دلار آن را حذف کردند. در سرتاسر آمریکا کمیته‌های مردمی خودجوشی برای اعتراض به هزینه‌های سنگین نظامی این کشور به وجود آمد، به خصوص که بر این هزینه‌های سنگین یا بودجه‌های نظامی آمریکا، عملاً هیچ نوع کنترلی وجود نداشت. آماري که این کمیته‌ها ارائه دادند، نشان می‌داد که از هر یک دلاری که مالیات‌دهنده آمریکایی به دولت می‌پردازد، دو سنت برای بهداشت مصرف می‌شود در حالی که ۶۵ سنت برای مخارج نظامی هزینه می‌شود. این وضعیت موجب شد که بودجه نظامی ارتش آمریکا را در آن هنگام کاهش دادند و ارتش آمریکا با وضعیت بسیار شکننده‌ای روبه‌رو شد. این خود جنگ دوم خلیج فارس را سبب شد که صدام به کویت حمله کرد و آمریکایی‌ها برای بیرون کردن صدام وارد کویت شدند. حاصل آن جنگ این بود که بودجه ارتش آمریکا را کنگره تصویب کرد. علاوه بر این کمک‌های مالی بسیار فراوانی را آمریکایی‌ها از کشورهای عربی صادرکننده نفت دریافت کردند. این برای مدت کوتاهی جوابگو بود اما نمی‌توانست در درازمدت به خواست‌های ارتش آمریکا پاسخ دهد. در دوره ریاست جمهوری بوش پسر، بودجه نظامی آمریکا به بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار رسید و این نشان‌دهنده هزینه‌های عظیمی است که بر اقتصاد آمریکا تحمیل شده است. بازتاب این

وضعیت بحران عظیم اقتصادی است که به وجود آمده و چون اقتصاد ویژگی جهانی پیدا کرده، بسیاری از کشورها را درگیر خود کرده است.

از نظر سیاسی در داخل آمریکا، در دولت بوش پسر، به خصوص پس از ۱۱ سپتامبر، آرام آرام بسیاری از آزادی‌های مدنی که در آمریکا وجود داشته، یا از بین رفته یا به شدت محدود شده است، یک وزارتخانه جدید در دوره بوش پسر با عنوان «امنیت داخلی» تاسیس شد. وزارت امنیت داخلی، اختیارات بسیار گسترده‌ای دارد. فشاری که بر شهروندان عادی آمریکا در فرودگاه‌ها برای مسافرت هست، یا بازداشت‌هایی که کم و بیش خودسرانه است. اکنون عوامل این وزارتخانه بازداشت می‌کنند تا بعد معلوم شود فرد گناهکار است یا نه. کما اینکه الان در گوانتانامو تعداد زیادی زندانی وجود دارد که طی چند سال گذشته هیچ نوع محاکمه‌ای نشده‌اند یا هیچ نوع مدرکی دال بر علت بازداشت آنها وجود ندارد. اتحادیه آزادی‌های مدنی که طی دورانی در آمریکا نقشی بسیار کلیدی داشت، آرام آرام تضعیف شده است. البته در اینجا باید بگویم وقتی که صحبت از محدودیت‌های مدنی در آمریکا می‌کنیم، معنای آن این نیست که آمریکا را با کشورهای توتالیتر منطقه مقایسه کنیم. خیلی تفاوت‌ها وجود دارد. در آمریکا هنوز آزادی‌های مطبوعاتی، آزادی‌های رسانه‌ای، آزادی‌های اجتماعات و آزادی‌های نطق و بیان وجود دارد و کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد حتما اطلاع دارید کارگردان معروفی مثل «مایکل مور» چگونه با رئیس‌جمهور سخن می‌گوید. بنابراین دو دوره ریاست جمهوری بوش در آمریکا این اثرات را گذاشته است.

اما رویدادهای دیگری نیز همچون درگیری بوش در افغانستان و پس از آن در عراق رخ داده است. دولت بوش در مورد مجهز بودن ارتش عراق به سلاح‌های کشتار جمعی گزارش نادرستی به مردم آمریکا داده و این در جامعه آمریکایی اثرات بسیار منفی ایجاد کرده و یک عدم اعتماد به زمامداران به وجود آورده است. می‌دانید که با معیارهای اخلاق دینی ما در جامعه آمریکا، انحرافات اخلاقی وجود دارد. اما مسئله‌ای که مردم آمریکا به شدت نسبت به آن حساس هستند، دروغ‌گویی است. در موارد متعدد وقتی این دروغ‌گویی فاش شد، واکنش اجتماعی بسیار شدید بود. مثال‌های تاریخی در این باره وجود دارد؛ یک نمونه آن در دولت جانسون اتفاق افتاد. «جانسون» به عنوان رئیس‌جمهور در مورد حمله ویتنامی‌ها به کشتی‌های جنگی آمریکا در خلیج «تانکین» خبری منتشر کرد و بر اساس آن جانسون از مجلس نمایندگان آمریکا اجازه گسیل ارتش به آن منطقه را گرفت، وقتی که معلوم شد در آن گزارش جانسون به مردم آمریکا دروغ گفته است، در آمریکا جنجال فوق‌العاده‌ای به پا شد و منجر به جریاناتی همچون واترگیت و... در زمان نیکسون شد. اینجا هم وقتی مردم آمریکا دیدند فرزندان خود را به عراق می‌فرستند اما دولت آمریکا به آنها دروغ گفته است و هیچ سندی دال بر وجود سلاح‌های اتمی در اختیار ارتش عراق نبوده عدم اعتماد گسترده‌ای را به وجود آورده است. در واقع در دوره بوش، سطح اعتماد مردم آمریکا به حاکمان خود به شدت تنزل پیدا کرد.

در سطح جهانی در دو دوره‌ای که بوش پسر رئیس‌جمهور بود، روابط آمریکا با کشورهای هم‌پیمان از حال همکاری، هماهنگی و هم‌گامی، به صورت تصمیم‌های یک‌جانبه و سیطره‌طلبانه آمریکا بود. اگر به کتاب «برژینسکی» درباره «گزینش میان سیطره بر جهان یا رهبری جهان» که به فارسی هم ترجمه شده است مراجعه کنید، برژینسکی به طور خیلی دقیقی مسئله را به تصویر می‌کشد. این روش در روابط دولت آمریکا با هم‌پیمانان سیاسی، اقتصادی و نظامی در سراسر جهان اثرگذار بوده است. به عبارتی وقتی دولت بوش به صورت یک‌جانبه برخی از تصمیمات را می‌گیرد و عمل می‌کند و کشورهای غربی را در برابر یک عمل انجام شده قرار می‌دهد و آنها هم به اجبار پیروی می‌کنند موجب نارضایتی شدید

آنها می‌شود. به همین دلیل برژینسکی پیامدهای سیاست بوش پسر را در سطح جهانی سیاست منفی می‌داند. در کتابی که برژینسکی با عنوان «شانس دوم» نوشته، ریاست‌جمهوری بوش پدر، کلینتون و بوش پسر را ارزیابی کرده است. چون این سه دولت پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد روی کار آمده‌اند. در این کتاب، تأثیرات بسیار منفی دوره ریاست‌جمهوری بوش پسر را بر منزلت و موقعیت آمریکا در میان هم‌پیمانانش نشان می‌دهد. اما این کاهش منزلت آمریکا فقط در میان کشورهای غربی یا هم‌پیمانان خود آمریکا نیست. دولت آمریکا در این دو دوره هشت سال گذشته، در افکار عمومی مردم جهان هم اعتبار خود را به شدت از دست داده یا دست‌کم کاهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است. دولت آمریکا و نیز دولت انگلیس، نتوانستند حتی پس از سقوط صدام شاهد، مدرک یا سندی که نشان از وجود سلاح‌های کثار جمعی یا اتمی در اختیار دولت سابق عراق است ارائه دهند، به خصوص که «هانس بلیک» نماینده سازمان ملل متحد مأمور بررسی وجود سلاح‌های کثار جمعی عراق، به کرات گفته بود که عراق اسلحه هسته‌ای در اختیار ندارد.

علاوه بر مسئله اسلحه کثار جمعی عراق که هیچ نوع دلیل و بینه‌ای برای آن ارائه نشد، رفتار ارتش آمریکا در افغانستان و عراق، رفتاری نبود که حتی خود آمریکایی‌ها بتوانند از آن دفاع کنند، به‌ویژه هنگامی که اسناد زندان‌های ابوغریب و گوانتانامو در دنیا منتشر شد که بسیار بد بود. همه اینها به اعتبار آمریکا لطمه وارد ساخت. در افغانستان هم کم‌وبیش وضعیت همین‌گونه است. بنابراین سیاست دولت آمریکا در دو دوره ریاست‌جمهوری دولت بوش پسر موجب شده است که به اعتبار جهانی آمریکا به شدت لطمه وارد آید. هم از نظر اقتصادی افت پیدا کرده، هم از نظر اعتبار سیاسی در سطح جهانی لطمه دیده است.

**سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه که فرمودید در دولت بوش اعمال می‌شود، آیا ناشی از تفکر نومحافظه‌کاری او و تفکر ایدئولوژیک نومحافظه‌کاران نیست؟**

بخشی از سیاست خارجی بوش متأثر از باورهای افراطی متحجرانه مسیحیان محافظه‌کار جدید در آمریکا است. کلیسای مسیحی و محافظه‌کاران جدید در آمریکا بسیار قدرتمند هستند. عوامل مختلفی موجب شده که در آمریکا تمایلات یا نگرش‌های مذهبی تقویت شود. گرایش‌های مذهبی در حال توسعه یافتن است و این موجب شده که مسیحیان محافظه‌کار جدید قدرت فراوانی پیدا کنند و کلیسا نقش بسیار مهمی پیدا کرده است. به‌طوری که محافظه‌کاران جدید در دولت بوش نقش بسیار اثرگذاری دارند. یکی از باورهای باطلی که محافظه‌کاران جدید مسیحی آمریکا دارند این است که اسرائیل پس از درگیری با کشورهای عربی همسایه خود، آنها را شکست خواهد داد و شش ماه پس از آن عیسی مسیح (ع) ظهور خواهد کرد، وظیفه مذهبی دولت آمریکا این است که به اسرائیل کمک کند تا اسرائیل در یک نبرد سرنوشت‌ساز با اعراب آنها را شکست دهد تا راه برای ظهور عیسی (ع) مسیح هموار شود. خب ما می‌دانیم که این یک باور باطلی است. بیشتر صهیونیست‌ها و یهودیان مسیحی آمریکا این تأثیرات را بر محافظه‌کاران جدید گذاشته‌اند، آن جریان قدرتمندی که در آمریکا به نام «یهودیان هوادار مسیح» شهرت دارد.

## ایران - آمریکا

اکنون پس از هشت سال از ریاست جمهوری جورج بوش پسر، رابطه ایران و آمریکا در چه وضعیتی است و دو کشور در چه فاصله‌ای از یکدیگر قرار دارند؟ با توجه به اینکه در دولت کلینتون آمریکا بسیار سعی کرد به ایران نزدیک شود.

دولت آمریکا در دوره ریاست جمهوری کلینتون، مصمم بود که روابط خود را با ایران بهبود بخشد. این تصمیم هم یک انگیزه سیاسی تاریخی دارد؛ در دولت دموکرات کارتر بود که آمریکا روابط خود را با ایران قطع کرد. قطع روابط دیپلماتیک ایران و آمریکا، به عقیده بسیاری از تحلیلگران اشتباه بود. دولت دموکرات کلینتون می‌خواست این اشتباه تاریخی را جبران کند. انصافاً باید بگوییم که کلینتون و خانم آلبرایت برای هموار کردن راه، گام‌های بسیار خوبی برداشتند. آنها کودتای ۲۸ مرداد را تقبیح کردند، آنها اعلام کردند که از آن کودتا متأسف هستند. این اقدام‌ها فضا را برای بهبود روابط، مساعد و مناسب کرده بود. متأسفانه دولت ایران به خصوص آقای خاتمی، نتوانست از آن شرایط بهره‌برداری کند. به نظر من در سازمان ملل وقتی کلینتون با این برنامه و با این قصد و نیت آمده بود که وقتی آقای خاتمی از پشت تریبون سخنرانی پایین می‌آید با او دست بدهد تا یخ‌های روابط دو کشور ذوب شود اما آقای خاتمی امتناع کرد. آقای خاتمی اشتباه فاحشی مرتکب شد. غرض کلینتون در نشست در آن مجلس این نبود که پای منبر آقای خاتمی بنشیند تا صحبت‌های او را گوش دهد، چون از طریق سیستم مداربسته نیز می‌توانست به صحبت‌ها گوش دهد. او رفته بود در آنجا نشسته بود تا با این بهانه وقتی رئیس‌جمهور ایران از تریبون پایین می‌آید با او دست دهد. به نظر من آقای خاتمی می‌توانست در حضور صدها خبرنگار با وی دست بدهد اما در عین حال بگوید آقای رئیس‌جمهور آمریکا من به خاطر باورهای دینی خود دستی را که به سوی من دراز شده است رد نمی‌کنم اما شما به ملت ما ظلم و ستم کردید. اینها را آقای خاتمی می‌توانست بگوید اما متأسفانه این فرصت طلایی و تاریخی را از دست داد. الان روابط ایران و آمریکا به خصوص در دو دوره حکومت بوش پسر به هیچ وجه مساعد نیست. البته بخشی از این متأثر از جریان‌های افراطی یهودی-مسیحی آمریکا است. چون دولت اسرائیل مایل نیست روابط ایران و آمریکا بهبود پیدا کند. بهبود روابط ایران و آمریکا به نفع اسرائیل نیست. اسرائیلی‌ها تا کنون به صورت مختلف گفته‌اند که با بهبود روابط ایران و آمریکا مخالف هستند و حتی اعمالی انجام می‌دهند که موجب جلوگیری از بهبود روابط می‌شود. در دو دوره ریاست جمهوری بوش نه تنها گام‌های مثبت عملی برای بهبود روابط ایران و آمریکا برداشته نشد، بلکه این روابط به سمت وسوی قفل شدن هرچه بیشتر رفته است. اینکه در دولت آینده چه اتفاقی خواهد افتاد، بحث دیگری است، اما روابط ایران و آمریکا در دوره آقای بوش پسر بحرانی‌تر شد. به‌رغم اینکه در مسائل افغانستان، ایران با آمریکایی‌ها همکاری بسیار نزدیکی کرد. در زمان دولت بوش پسر، ایران برای سقوط دولت طالبان در افغانستان همکاری کرد و در آلمان هم در ایجاد اتفاق نظر میان گروه‌های افغانی برای روی کار آمدن آقای «کرزای» ایران نقش بسیار سازنده‌ای ایفا کرد. متأسفانه دولت آمریکا به این عمل ایران پاسخ مثبت نداد. آقای بوش به جای اینکه از این فرصت استفاده کند و این همکاری‌ها را خمیرمایه بهبود روابط قرار دهد، ایران را در ردیف کره شمالی و صدام حسین جزء محور شرارت محسوب کرد. این کار خوبی نبود. در حادثه ۱۱ سپتامبر که ایرانی‌ها در تمام سطوح و در تمام طبقات با قربانیان فاجعه ابراز همدردی و با عملیات تروریستی اعلام مخالفت کردند، رئیس‌جمهور پیام فرستاد، شهردار تهران به شهردار نیویورک پیام فرستاد، جوانان ما به طور خودجوش در میدان محسنی شمع روشن کردند، تیم فوتبال ایران در استادیوم آزادی هنگام مسابقه یک دقیقه اعلام سکوت کرد و دفتر یادبودی را که در

سفارت سوئیس گذاشته شده بود بسیاری از ایرانی‌ها و نمایندگان مجلس رفتند و امضا کردند، همه اینها نشان می‌دهد که یک فضای مناسب از جانب ایرانیان به وجود آمده بود اما متأسفانه دولت بوش به این حرکت‌ها توجه و اعتنایی نکرد و از آن بهره‌برداری نکرد. به نظر من در دولت بوش پسر روابط ایران و آمریکا نه تنها بهبودی پیدا نکرد بلکه مقداری هم بدتر شد.

## آمریکا- روسیه

با توجه به بحران قفقاز می‌توانیم بگوییم در آستانه جنگی سرد جدیدی هستیم؟

خیر، ما به جنگ سرد نزدیک نشده‌ایم، جنگ سرد تمام شده است. اما معنای آن این نیست که آمریکا با روسیه یا حتی با چین، ژاپن، اروپا و کشورهای بزرگ، در عین حالی که همکاری می‌کند، اختلاف ندارد. در مورد روابط روسیه با غرب به‌ویژه آمریکا، باید بدانیم که پایان عصر شوروی با فروپاشی امپراتوری شوروی همزمان شد. یک امپراتوری بزرگی در دوران تزارها شکل گرفته بود که بعد از سقوط شوروی متلاشی شد. اما مسائل و مشکلاتی در این منطقه باقی مانده است. به عنوان مثال در دوران حکومت بلشویک‌ها، سیاست دولت مسکو این بود که در مناطق آسیای مرکزی و قفقاز، جمهوری‌های خودمختار کوچک ایجاد کند و از آن به عنوان ابزاری برای اختلافات محلی استفاده کند. مثلاً قره‌باغ یک منطقه مسیحی‌نشین در وسط آذربایجان است. بخشی است از ارمنستان. تا وقتی که اتحاد جماهیر شوروی برپا بود، ارتباط میان قره‌باغ و ارمنستان به راحتی برقرار بود و جاده‌ها باز بود. اما وقتی که شوروی فروپاشید و ارمنستان و آذربایجان استقلال پیدا کردند، اختلافات عمیق چند صد ساله بارز شد و جنگ‌هایی بر سر قره‌باغ بین دو کشور رخ داد. یا مثلاً جمهوری نخجوان یک منطقه بسیار کوچکی است که اصل، فرع و تاریخ آن تماماً ایرانی است و وقتی شوروی متلاشی شد مجلس ایالت خودمختار نخجوان، قرارداد ترکمانچای را، که به موجب آن این منطقه از ایران جدا و به روسیه واگذار شده بود تقبیح کرد یعنی ابراز تمایل به پیوستن به ایران. نخجوان اکنون جزء آذربایجان است درحالی‌که در داخل خاک ارمنستان قرار دارد و هیچ راه ارتباطی با آذربایجان ندارد و در گرجستان هم همین وضعیت با اوستیای جنوبی و آبخازیا وجود دارد. بنابراین درست است که شوروی فروپاشیده اما مسائل و مشکلات هنوز وجود دارند. غرب می‌خواهد دامنه سیطره خود را در مرزهای شرقی اروپا توسعه دهد. روسیه با این سیاست مخالف است. از طرف دیگر حوادثی که در زمان گورباچف اتفاق افتاد، به ناسیونالیسم افراطی روسیه به شدت آسیب رساند. ناسیونالیست‌های روسی از حوادثی که در دوران گورباچف اتفاق افتاد به شدت، ناراضی هستند. پوتین سعی می‌کند غرور ملی روس‌ها را دوباره زنده سازد. بنابراین در جاهایی در مقابل آمریکا می‌ایستد تا آن غرور را حفظ کند. ضمن اینکه دولت روسیه نمی‌تواند نسبت به تحکیم نفوذ غرب در کشورهای همجوار خود، مانند ارمنستان، گرجستان و اوکراین، بی‌تفاوت باشد. بنابراین وقتی صحبت از توسعه ناتو شد و اینکه اوکراین و گرجستان هم به ناتو بپیوندند، روس‌ها واکنش نشان دادند. اما این به معنای آغاز جنگ سرد جدید نیست. مناسبات جهانی با پنجاه سال پیش به کلی فرق کرده است. ما امروز در یک دهکده جهانی زندگی می‌کنیم. انقلاب الکترونیک یکی از عوامل بسیار موثر در فروپاشی شوروی بود. این انقلاب الکترونیک جهان را کوچک کرده و اقتصاد را جهانی کرده است. مناسبات و روابط اقتصادی یا همبستگی‌های متقابل اقتصادی میان روسیه و غرب آن‌چنان است که روس‌ها اصلاً نمی‌توانند به دوران جنگ سرد بازگردند. پس اینها علائم جنگ سرد نیست. بلکه پس‌لرزه‌های فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. در واقع درست است که شوروی متلاشی شده اما هنوز خود روسیه و کشورهای جدا شده از آن وضع ثابتی پیدا نکرده‌اند. شما

بینید در بسیاری از این کشورها مثل آذربایجان، گرجستان، اوکراین یا در آسیای مرکزی، همان کادراهای قدیمی کمونیست قدرت را کنترل می‌کنند که مورد حمایت روسیه هستند اگرچه سعی می‌کنند تظاهر کنند نظام‌هایشان دموکراتیک شده است درحالی که دموکراتیک نیست. بنابراین بخشی از این تشنج و درگیری که می‌گویید، محصول این مسائل است.

آیا اینکه آمریکا سعی می‌کند ناتو را گسترش دهد، با کشورهای همجوار روسیه پیمان ببندد و سپر دفاع موشکی ایجاد کند، برای مقابله با این احتمال نیست که روسیه باز یک قطب قدرتمند در جهان شود؟

نه، به نظر من روسیه تبدیل به یک قطب جهانی نخواهد شد، بلکه تمام شواهد می‌گوید روسیه نهایتاً به اتحادیه اروپا خواهد پیوست. سابقه فرهنگی و روابط جغرافیایی طوری است که روسیه هم مثل کشورهای اروپای شرقی نهایتاً به اتحادیه اروپا خواهد پیوست. منتها ممکن است به این زودی‌ها نباشد اما نهایتاً به آنجا خواهد رسید. آمریکایی‌ها از چنین اتفاقی خوششان نمی‌آید. ایجاد چنین قطب بزرگی در اروپا از نظر اقتصادی و نظامی فوق‌العاده در دنیا موثر خواهد بود. یعنی در واقع دنیای بیست سال آینده، دنیای چندقطبی خواهد بود. در اروپا یک قطب بزرگ اقتصادی سیاسی در حال شکل گرفتن است. ایالات متحده اروپا در حال تبدیل شدن به یک واقعیت است. در آسیای دور کشورهای چین، ژاپن، کره و تمام این کشورها الان از نظر اقتصادی در حال تبدیل به یک مرکز و یک قطب بزرگ اقتصادی هستند. این برای آینده آمریکا در بیست تا سی سال آینده، بسیار می‌تواند خطرناک باشد. بخشی از تقابل‌ها در واقع جلوگیری از برخی از فعل و انفعالات بیست سال آینده است. توسعه ناتو یکی از ابزارها است.

### آمریکا و خاورمیانه بزرگ

به نظر من بزرگ‌ترین پروژه آمریکا در دوره هشت ساله ریاست جمهوری بوش، عراق بود. آمریکا به عراق حمله کرد، رژیم حاکم بر آن را سرنگون کرد، رهبر آن رژیم اعدام شد، اپوزیسیون آن رژیم اکنون در عراق قدرت گرفته است. اما اکنون اکثر اعتقادات بر این است که آمریکا در این پروژه شکست خورده و نتوانسته به اهداف خود برسد. نظر شما چیست؟

نه، آمریکا در کوتاه‌مدت شکست خورده اما در درازمدت به هدف خود رسیده است. آمریکا در خاورمیانه چه می‌خواهد؟ حتماً با اصطلاح «خاورمیانه بزرگ» آشنا هستید. خاورمیانه بزرگ همان خاورمیانه سنتی است به اضافه ایران، ترکیه، مصر، افغانستان، قفقاز و آسیای مرکزی. توضیح دادم که قطب‌های بزرگی در اروپا و آسیای دور در حال شکل گرفتن است. در ۳۰ سال آینده آمریکا کجاست؟ بنابراین همانطور که بوش پدر در جنگ دوم خلیج فارس به صراحت گفت که این جنگ می‌خواهد مناسبات جهانی را برای صد سال آینده رقم بزند، در واقع آمریکایی‌ها در خاورمیانه بزرگ به دنبال ایجاد یک قطب بزرگ اقتصادی، سیاسی و نظامی هستند. آمریکا خاورمیانه را حیاط‌خلوت خود می‌داند. بزرگ‌ترین ذخایر نفت و گاز دنیا در این منطقه است. آمریکا با کنترل این مخازن می‌تواند دنیا را کنترل کند. اما خاورمیانه در حال تغییر و تحول است. در راستای برنامه خاورمیانه بزرگ آمریکا، سه مانع عمده وجود داشت. اگر به نقشه جغرافیایی نگاه کنید، همه کشورهای عربی با آمریکا همسو هستند. حتی ترکیه هم با آمریکا در سیاست‌های کلان همسو است. پاکستان هم همین‌طور است. کشورهای آسیای مرکزی، قفقاز، ارمنستان، گرجستان و حتی آذربایجان، همه کم‌وبیش با آمریکا همسو هستند. اما سه مانع اصلی برای پروژه خاورمیانه بزرگ وجود دارد. جنگ اعراب و اسرائیل است. تا زمانی که

مشکل اعراب و فلسطینی‌ها با اسرائیل حل نشود، هیچ تغییری در خاورمیانه روی نخواهد داد. کارتر برای حل این مشکل تلاش کرد و بوش پدر هم ادامه داد. بوش پدر میلیاردها دلار اعتبارات اسرائیل را به دلیل اینکه اسرائیلی‌ها شهرک‌سازی را در مناطق اشغالی در غزه و کرانه غربی رود اردن آغاز کرده بودند، قطع کرد. مانع دوم صدام و عراق بود که ساز نامساعدی می‌زد. مانع سوم ایران است. هیچ سیاست کلانی در خاورمیانه قابل اجرا و پیگیری نیست، اگر ایران و عراق در آن سهیم نباشند و همراهی نکنند. پس اگر این را بپذیریم، می‌بینیم که صدام از سر راه برداشته شده است. دیر یا زود آمریکا چه به اجبار چه به مصلحت از عراق خارج خواهد شد. هر دولتی هم در عراق روی کار بیاید و بماند خواه‌ناخواه سیاست‌هایش با سیاست‌های کلان آمریکا همسو خواهد بود. تصور اینکه دولتی در عراق روی کار بیاید که موضعی خصمانه یا غیرموافق با سیاست‌های کلان آمریکا داشته باشد، بسیار بعید است. شما می‌بینید که کردها با صراحت هماهنگ با آمریکا عمل می‌کنند. آنها به تعبیری معتقدند که منافع ملی‌شان چنین ایجاب می‌کند. رهبران شیعه عراق هم همین حرف را می‌زنند که منافع درازمدت کلان‌شان در این است که با آمریکا همسویی کنند. پس آمریکا یک مانع در برابر آن برنامه کلان خاورمیانه بزرگ از سر راه برداشته است. بنابراین هر تحولی در عراق صورت بگیرد، عراق با آن برنامه خاورمیانه بزرگ همسو خواهد بود.

### آیا صدام مانع بود؟

بله، صدام حاضر نبود همکاری کند. علاوه بر این صدام یک دولت بسیار خشن و توتالیتر بود. خاورمیانه بزرگ، امکان ندارد بدون «دموکراتیزه» شدن محقق شود. تحولات دموکراسی، برنامه آمریکا نیست. یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر بعد از فروپاشی شوروی است. کتاب «موج سوم دموکراسی» نوشته «ساموئل هانتینگتون» را بخوانید، این آمریکا نیست که می‌خواهد کشورهای مختلف دموکراتیزه شوند، بلکه ضرورت‌های برخاسته از پایان جنگ سرد هستند که آن را ایجاب می‌کنند. این موج دموکراسی را در بسیاری از کشورها می‌بینید. کشورهای عربی هم در معرض این تغییرات دموکراتیزه قرار دارند اما کشورهای عربی یک احتجاجی با آمریکا دارند. آنها می‌گویند تا زمانی که تنش اعراب و اسرائیل را حل نکنید، هیچ تغییری امکان‌پذیر نیست. این تنش و این مشکل هم‌اکنون به نقطه پایانی خود نزدیک می‌شود. بالاخره اسرائیل در آستانه پذیرش قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل متحد و پیشنهاد کشورهای عربی و ملک عبدالله پادشاه عربستان برای صلح است. اولمرت هم به صراحت می‌گوید که اسرائیل باید کرانه‌های باختری رود اردن را تخلیه کند. به نظر می‌رسد مشکل اسرائیل و اعراب به سوی حل شدن در حال پیشروی است. فرمول حل آن هم مورد قبول همه طرف‌های تنش است، که بر مبنای آن اسرائیل از سرزمین‌هایی که در سال ۱۹۶۷ اشغال کرده خارج شود، دولت مستقل فلسطینی هم تشکیل شود و اعراب اسرائیل را به رسمیت بشناسند. بنابراین از سه مشکل یاد شده ایران هنوز به عنوان مانعی بر سر راه تحقق پروژه خاورمیانه بزرگ آمریکا باقی مانده است. دولت آمریکا می‌خواهد چه رفتاری با ایران داشته باشد و دولت ایران چگونه می‌خواهد خود را در چارچوب منافع ملی با شرایط جدید وفق دهد، بحث جدایی می‌طلبد.

اما دموکراتیزه کردن خاورمیانه مشکلاتی برای خود آمریکا به دنبال دارد. در فلسطین، آمریکا برای برگزاری انتخابات دموکراتیک اصرار کرد اما در نهایت حماس رای آورد، در لبنان هم حزب‌الله در یک روند دموکراتیک به قدرت رسید.

این روند فقط در این منطقه نیست. دموکراتیزه شدن سیستم‌های بسته استبدادی و نظامی همه جا پیامدهایی برای غرب دارد. مثلا در آمریکای لاتین از درون روند دموکراتیزه شده، چاوز و دیگران به وجود آمدند. اما این فاز اول است که دولت‌های «پوپولیستی» سر کار می‌آیند. اما دولت‌های پوپولیستی عموما و اکثرا نمی‌توانند نیازهای مردم عادی و عامی هوادار خود را برطرف کنند. چه چاوز باشد و چه دیگران. حتی خود حماس هم نتوانسته غزه را درست اداره کند. بنابراین میان پوپولیستی بودن یا دموکراتیک بودن دولت با اینکه موثر باشد و بتواند خدمات مورد نیاز را ارائه بدهد، تفاوت وجود دارد. در الجزایر دموکراتیزه شدن سبب شد جبهه نجات اسلامی سر کار بیاید. اما رهبران جبهه نجات اسلامی گاف دادند، حرف‌های بی‌ربط زدند و همه را ترساندند و نیروهای ارتجاعی و خشن واکنش نشان دادند و قدرت گرفتند. تجربه‌ای که الان ترکیه آن را تکرار نمی‌کند. ترکیه می‌خواهد به اتحادیه اروپا بپیوندد و شرط اتحادیه اروپا این است که ابتدا باید ترکیه از نظر اقتصادی به سوی اقتصاد بازار و از نظر سیاسی دموکراتیزه شود اما دموکراسی موجب می‌شود اسلامگرایان روی کار آیند. ابتدا یک گروه تندرو از اسلامگرایان آمدند که شرایط زمان را درک نمی‌کردند و همه چیز را یک جا و عجولانه می‌خواستند. اما حالا آقای رجب طیب اردوغان بر سر کار آمده است و عاقلانه عمل می‌کند. البته لائیک‌ها از دولت اردوغان هم راضی نیستند اما تاکنون نتوانستند در مقابل او کاری بکنند چون اردوغان به مردم خدمات می‌دهد. مطالبی که شما می‌گویید یک مشکل عام هست. در تمام کشورهای اسلامی، جنبش‌های اسلامی عمومی به شدت سیاسی شده‌اند. سیاسی شدن در این مرحله به نفع سنت‌گرایان است. مردم به سراغ سنت‌گرایان می‌روند. اما سنت‌گرایان نمی‌توانند انتظارات مردم را برآورده کنند، نمی‌توانند به مردم خدمات بدهند، شرایط پیچیده اقتصاد زمان خود را و شرایط متحول جهان برون را هم درک نمی‌کنند. من مخصوصا مثال الجزایر را بر ترکیه می‌زنم؛ حزب عدالت و توسعه ترکیه زمان را می‌فهمد. حتی وقتی لائیک‌ها راجع به حجاب در دانشگاه‌های فشار می‌آورند، عقب‌نشینی می‌کند و این خود در درازمدت به ضرر لائیک‌ها تمام می‌شود. اما در الجزایر این‌گونه نبود. وقتی که از آقای بلحاج پرسیدند که آیا شما می‌خواهید دولتی اسلامی تشکیل دهید با توجه به اینکه اکثریت را در انتخابات بردید؟ پاسخ داد بله. از او پرسیدند چه نوع حکومتی؟ چند مثال زد: عربستان سعودی، ایران، پاکستان، سودان و لیبی. بنابراین در فاز اول دموکراتیزه شدن نظام‌های سیاسی اسلامی همه جا اسلامگرایان روی کار خواهند آمد. اگر دموکراسی در مصر پیروز شود، به‌طور حتم اخوان المسلمین سر کار خواهند آمد. اخوان المسلمین در معرض آزمایش قرار می‌گیرند. اگر این گروه بخواهد با دیدگاه‌های سنتی خود عمل کند، شکست می‌خورد و پایگاه خود را از دست می‌دهد. درست است که مردم عامی و عادی کوچه و خیابان با سنت‌گرایان رفیق‌تر هستند اما خدمات می‌خواهند و سنت‌گرایان قادر به آن نیستند. فکر می‌کنم لبنان این‌گونه نباشد، شرایط متفاوت باشد یعنی حزب‌الله خوب عمل می‌کند؟ آن دلایل دیگری هم دارد. در لبنان مسلمانان اکثریت را دارند اما اکثریت قاطع نیستند. یا مثلا در عراق ۶۰ درصد شیعه وجود دارد. درست است که کردها سنی هستند، عرب‌های سنی هم وجود دارند و اکثریت مسلمان هستند اما تفاوت‌های نژادی آنجا غلبه پیدا می‌کند. بنابراین شیعیان عراق نمی‌توانند آن چیزی را که مثلا ایران می‌گوید عمل کنند. برای ادامه حیات مجبور هستند نظر سنی‌ها و کردها را هم جلب کنند. در لبنان هم از نظر ترکیب جمعیت اول شیعیان قرار دارند، دوم سنی‌ها و سوم مسیحیان. اما از نظر قدرت سیاسی و اقتصادی، اول مسیحیان هستند، دوم سنی‌ها و سوم شیعیان. چرا آقا موسی صدر می‌گفت ما در لبنان یک حکومت دموکراتیک می‌خواهیم؟ حکومت دموکراتیک در لبنان، در برابر حکومت طائفی است. خیلی از حزب‌اللهی‌های ایران به او ایراد گرفتند که چرا نمی‌گویی حکومت اسلامی؟ اصلا گفتن این در آن فضا



نامربوط است. حزب الله لبنان ارائه‌دهنده سیاست‌های آقا موسی صدر است و در همان راستا حرکت می‌کند. درست است آقا موسی الان نیست اما آن فرهنگ، آن گفتمان و آن گفت‌وگو وجود دارد. الان هم حزب الله به دلیل آنکه صلح در خاورمیانه هنوز نهایی نشده و هنوز مزارع شبعا در اختیار اسرائیل هست، توجیهی برای مسلح باقی ماندن دارد. اگر صلح برقرار شود، اسرائیل آن سرزمین‌ها را برگرداند و سپس بین لبنان و سوریه توافق شود که این مزارع به لبنان و به سوریه تعلق می‌گیرد، دیگر دلیلی برای مسلح ماندن حزب الله باقی نمی‌ماند. خود حزب الله می‌گوید ما سیاسی می‌شویم. در آن صورت ما نمونه‌ای از یک همکاری و همکاری سیاسی دموکراتیک را در لبنان خواهیم دید.

#### انتخابات ریاست جمهوری آمریکا

**ارزیابی شما از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا چیست؟ چه پیش خواهد آمد و چه تحویلی در وضعیت و سیاست‌های ایالات متحده به وجود خواهد آمد؟**

تمام شواهد حاکی از این است که اوپاما برنده انتخابات است مگر اینکه حادثه فوق‌العاده‌ای اتفاق بیفتد. اوپاما در آرای عمومی ۱۰ درصد از مکین پیش است. در آرای الکترا کالج، ۲۷۰ رأی از ۵۳۸ رأی را لازم دارد ولی الان ۲۸۰ رأی دارد، درحالی که مکین تنها ۱۷۰ رأی دارد. این به این معنی است که مکین به هیچ وجه نمی‌تواند در آرای الکترا کالج پیروز شود. بنابراین اوپاما اکثریت را هم در آرای الکترا کالج دارد و هم در آرای عمومی و تقریباً انتخاب او کم‌وبیش قطعی است. اما انتخاب اوپاما چه پیامدهایی دارد می‌توانیم آن را در چهار محور بررسی کنیم؛ اول در خود آمریکا، دوم در مناسبات جهانی، سوم در خاورمیانه و چهارم در روابط با ایران است.

به نظر من تاثیر انتخاب اوپاما در خود آمریکا مثبت خواهد بود. من بارها گفته‌ام و نوشته‌ام که اوپاما خود محصول تغییر است نه اینکه آمده است تغییر ایجاد کند؛ تغییراتی که آرام آرام از ۱۹۶۰ شروع شده، در یک فراز و نشیبی جلو و عقب رفته، گروگانگیری در ایران به ضرر آن تمام شد و دست‌راستی‌ها و ریگان آمد، رویداد ۱۱ سپتامبر نیز به نفع دست‌راستی‌ها تمام شد. اما جهت تغییرات دارد برعکس می‌شود و به مسیر اصلی بر می‌گردد. اصلاً سابقه نداشته در آمریکا یک سیاهپوست بتواند نامزد انتخابات ریاست جمهوری شود، یا یک زن مثل خانم کلینتون نامزد انتخابات شود. حالا این سیاهپوست نه تنها نامزد شده بلکه در آستانه انتخاب شدن قرار دارد. این خود یعنی تغییر در آمریکا. مکین نماینده نیروهای میرا و در حال خروج از صحنه است. نسل جدید و جوان آمریکا این تغییرات را به وجود آورده است. بنابراین اثر انتخاب اوپاما در خود آمریکا مثبت خواهد بود. آیا اوپاما می‌تواند مشکل بزرگ اقتصاد آمریکا را حل کند؟ معلوم نیست. شما می‌دانید کلینتون در دوره ریاست جمهوری خود کار بسیار جالبی کرد. در دور اول تمام اقتصاددان‌های برجسته آمریکا را دعوت کرد از همه جناح‌ها و از آنها برای خروج از بحران اقتصادی کمک و برنامه خواست. دوره کلینتون یکی از دوره‌های شکوفایی اقتصادی در آمریکا محسوب می‌شود. سیاست‌های بوش آن شکوفایی را از بین برد. به احتمال زیاد اگر اوپاما پیروز انتخابات شود، همان سیاست‌های کلینتون را پیگیری خواهد کرد و به احتمال زیاد بتواند آمریکا را نجات دهد چون مشکلات اقتصادی آمریکا چیزی نیست که فراتر از توانمندی انسان برای حل آن باشد. مشکلی است که خود انسان ایجاد کرده و خود او می‌تواند آن را حل کند. البته نمی‌توانم بگویم تا چه حد اوپاما موفق خواهد شد اما همین‌که انتخاب می‌شود در خود بازار اثر مثبت بر جای خواهد گذاشت چون او معتقد است که ارتش آمریکا از عراق باید بیرون بیاید و همه اینها به بهبود وضع اقتصاد آمریکا می‌تواند کمک کند.

سیاست او باما در سطح جهانی سیاست‌های «همکاری به جای سیطره» جهانی خواهد بود، همان‌ها که برژینسکی گفته و گزارشی که «جیمز بیکر» در آن گزارش ۷۰ صفحه‌ای درباره حل مسائل خاورمیانه گفته است. بنابراین انتخاب او باما به نفع صلح جهانی خواهد بود. آمدن او باما حل مسئله خاورمیانه را تسریع خواهد کرد، کما اینکه الان هم ما علائم آن را می‌بینیم.

درباره ایران، قطعاً سیاست‌های او باما تفاوت خواهد داشت. او همان سیاست دموکرات‌ها را دنبال خواهد کرد که می‌خواهند از طریق دیپلماتیک مسائل خود را با ایران حل و فصل کنند. اما بهره‌مندی ایران از انتخاب او باما بستگی به این دارد که تا چه اندازه تصمیم‌گیرندگان ایران شرایط جهانی را درک کنند. من در این باره تردید دارم. به نظر من مشکل سیاست خارجی ما بیرونی نیست، درونی است. سیاست خارجی در هر کشوری ادامه سیاست‌های کلان ملی است. دیپلماسی در خدمت تحقق برنامه‌های کلان ملی است. در واقع چیزی به نام دیپلماسی برای دیپلماسی وجود ندارد. رابطه دیپلماتیک با یک کشور برای داشتن رابطه معنی ندارد. هر کشوری برای خود یک سیاست کلان ملی دارد و در راستای آن سیاست است که نیاز به هم‌کنشی با سایر کشورها دارد. دیپلماسی باید در راستای تحقق آن هدف‌ها باشد. ما فاقد سیاست‌های کلان ملی هستیم. هنگامی که چشم‌انداز ۲۰ ساله تصویب شد به رغم اینکه ایراداتی به آن داشتیم اما استقبال کردیم چون بالاخره معلوم شد در ذهن تصمیم‌گیرندگان قرار است ما به کجا برسیم. بعد هم چهار برنامه پنج ساله به تناسب آن تدوین و تصویب شد. حتی تغییراتی در اصل ۴۴ قانون اساسی انجام دادند و گفتند برای این است که راه باز شود. اما عملکرد آقای احمدی‌نژاد در سه سال گذشته، هیچ ارتباطی با این برنامه‌ها ندارد و درست در برابر آن بود. دیپلماسی ایران می‌خواهد چه کار کند و به دنبال چیست؟ وقتی می‌گویم دیپلماسی در خدمت تحقق اهداف ملی است یعنی اینکه مثلاً اگر می‌خواهید در سال یک میلیون شغل ایجاد کنید، باید سرمایه جذب شود، باید امنیت اقتصادی و امنیت اجتماعی به وجود بیاید. اگر چنانچه یک ایرانی سرمایه‌داری از آمریکا یا اروپا برای سرمایه‌گذاری بیاید اما به بهانه‌های مختلف اذیت شود، سرمایه‌ها فرار می‌کنند. وقتی فشارهای سیاسی و اجتماعی، به هر بهانه‌ای تشدید می‌شود و نیروهای فعال سرکوب می‌شوند، امنیت و اعتماد به آینده از بین می‌رود. طی سه سال سرمایه‌های داخلی فرار کردند. دولت نه تنها نتوانست سرمایه‌های خارجی را جذب کند، بلکه بخش قابل توجهی از سرمایه‌ها فرار کردند و رفتند به امارات تا «رأس الخیمه» را آباد کنند. بنابراین اگر هم آقای او باما بیاید، باید ببینیم مجموعه بازیگران و کنشگران در سطح بالای کشور ما می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند یا نه؟ اگر نتوانند مهم نیست او باما بیاید یا نیاید.